

# ایدئالیسم هنرمند جوان

و

## صدای اندوهبار شکستن

علی اصغر قره باغی

از پاره‌یی استثنای معدود و معقول که بگذریم، هنرمندان جوان و دانشجویان هنرهای تجسمی در سراسر جهان خود را تافته‌های جدابافته‌یی می‌انگارند که باید رها از قواعد اجتماعی عمل کنند و بر اساس معیارهای دیگر ارزیابی شوند. اغلب در این گمان افتاده‌اند که نباید همگون دیگران باشند و مردم هم موظفند که در آن‌ها به چشم موارد استثنایی آفرینش و دستگاه خلقت نگاه کنند. ادایی و مذبازند، یکی از تشخصات آن‌ها گنده‌گویی است، مدام پشت چشم نازک می‌کنند، خود را یک اقلیت غیرعادی در میان اکثریت عادت‌زده تصور می‌کنند و در حضور و هستی خود به چشم ارواح آزاد در میان بردگان فرودست می‌نگرند. دایم اسطوره خسته سرآمدباوری نیچه را بی‌آن‌که از ته‌وتوی آن سردرآورده باشند مانند ادعیه مقدس تکرار می‌کنند و در عالم خیال به صدای طبل طبالی متفاوت گام برمی‌دارند، اما ته دل شان می‌دانند که راهی که در آن قدم می‌زند همان جاده آشنا و کوفته‌یی است که به وادی جلب مشتری و «فروش آثار» ختم می‌شود. آن‌ها هم مانند دیگران دل در هوای موفقیت دارند، اما بدشان نمی‌آید که موفقیت‌شان افزون بر زودرس بودن، شکلی بدیع و تازه هم داشته باشد. می‌خواهند نامتعارف جلوه کنند، می‌گویند برای خودمان و دل خودمان نقاشی می‌کنیم، اما هرگز نمی‌گویند که این دل چگونه دلی است. در نهایت، آن‌ها نیز هم‌رنگ جماعت، آرزوی تشویق شدن و جایزه گرفتن را در سر می‌پرورند. می‌دانند که دل‌شان برای پول و شکوه و شهرت و شب‌های گشایش نمایشگاه و احیاناً مهمانی بعد از آن غنچ می‌زند. دایم به فکر نشانه‌های ظاهری هنر خود هستند، اما «خوبستن» آن‌ها گسترده‌تر و ژرف‌تر از دیگران نیست، و با این همه خیال تأثیرگذاری و دگرگون کردن جهان را در سر می‌پزند.

بسیاری از دانشجویان، عجولانه و با شتابی باورنکردنی می‌خواهند هرچه زودتر کشف بشوند، کپی‌نکرده «اریژینال» باشند و مکتب ندیده بر مسند ملایی بنشینند. با تمام آرمان‌گرایی‌های ظاهری، به دنبال هویتی هستند که قابل عرضه و فروختنی باشد و در کسادی امروز، بازاری همانند بازار ستارگان مشهور سینما، پر رونق داشته باشد. می‌خواهند اثری پدید آورند که هم اجتماع سرمایه‌داری آن را به‌جا آورد و برایش گریبان پاره کند و هم دایره فرهنگی آن را بقا بد و بر سر بگیرد و حلواحلوا کند. دانشجویان هنر در این خیال که ایمان بی‌خدشه آن‌ها به خویشتن، دیر یا زود، با سیستمی که در آن کار و زندگی می‌کنند جفت‌وجور خواهد شد، معصومانه صداقت خود را در معرض فروش می‌گذارند. دانشجویان هنر قربانیان خودخواسته تضادهای درونی خویشند و انتظار دارند که سرانجام این درد را جهان دوا کند و چرا که نه؟ مگر جهان به هنر و هنرمند نیاز ندارد؟ مگر همان‌گونه که تا به حال بوده، هنر مهم‌ترین اسباب فخرفروشی فرهنگی جوامع و کشورهای جهان شمرده نشده است؟ مگر نه این که وقتی در یک مهد کودک، از یک کودک شش‌ساله پرسیدند «نقاشی به چه درد می‌خورد؟» نگفت که «اگر نقاشان، نقاشی نمی‌کردند جهان به این زیبایی نمی‌شد؟» مگر تاریخ هنر به آن‌ها نیاموخته است که فردگرا باشند و هنرمندان را به اعتبار تفاوت‌های فردی نستوده است؟ مگر زندگی به آن‌ها یاد نداده است که برای اهمیت یافتن و جایزه گرفتن باید کالای ارزنده تولید کنند و مگر تا به حال تابلوی نقاشی گران‌بهارترین دستکار انسان شمرده نشده است؟



هنرهای تجسمی

**بسیاری از دانشجویان، عجلانه و با شتابی باورنکردنی می‌خواهند هرچه زودتر کشف بشوند، کپی‌نکرده «اریژینال» باشند و مکتب ندیده بر مسند ملایبی بنشینند. با تمام آرمان‌گرایی‌های ظاهری، به دنبال هویتی هستند که قابل عرضه و فروختنی باشد و در کسادی امروز، بازاری همانند بازار ستارگان مشهور سینما، پر رونق داشته باشد.**

موفقیت‌های محافظه‌کارانه دارند بیشتر شکل خرافات و توهمات رمانتیک‌گونه را به خود گرفته است و اگر هم، یک‌درهزار، به تحقق احتمالی نزدیک شود، به تأثیر از محافظه‌کاری استادان و پیش‌کسوتانی که به بیرون کشیدن گلیم خود مشغولند، شکلی رام و سربه‌راه به خود می‌گیرد. گفتن ندارد که در شرایطی از این‌گونه همه‌چیز به حفظ قدرت فردی محدود می‌ماند. اما غمگنازه‌ترین نقطه‌ی که در چشم‌انداز دانشجوی هنر دیده می‌شود، نوعی ایمان سطحی به ارزش‌های مطلق هنر است؛ ایمان به بت‌واره‌ی که هنوز چهره خود را به تمامی نشان نداده و طبعاً کسی را مایوس از درگاه خود نرانده است. همین ایمان واهی به ارزش‌های تخیلی هنر و تصور آن در پیوند با رستگاری، حتی مصمم‌ترین دانشجو را پادروا نگه می‌دارد، چرا که نه به او اجازه می‌دهد تا به قطعی نبودن برنامه خود در مورد هنرمند شدن پی‌برد و نه از رمزگان اهمیت که می‌خواهد از طریق آن به دریافت «خوبستن» نایل شود سردرآورد.

امروز دو ابهام و ابهام بر ذهن و هستی هنرمندان جوان و دانشجوی هنر سایه‌انداخته است. یکی از این دو، شک‌اندیشی اجتناب‌ناپذیر در مورد عملی بودن پروژه هنرمند شدن با توجه به مسایل و دشواری‌ها است و دیگری، از سرچشمه ناسبندگی‌های نظری درباره ماهیت هنر و آرمان‌اندیشی‌هایی که درباب لزوم آن ابراز شده آب می‌خورد. از این دو معضل، اولی مسأله‌سازتر است چراکه نااطمینانی و دل‌به‌شک بودن در راستای همان دودلی‌هایی است که رفته‌رفته شکل شرایط مسلط بر هستی جوامع سرمایه‌داری را گرفته است. هر قدر که جامعه سرمایه‌داری دست‌به‌عصا تر و محافظه‌کارتر شود، شرایط هنرمندان را در دریافت کلی و همگانی، «تقریبی»‌تر می‌کند و تلویحاً یا

گفته جان برنارد مایرز، تنها در شهر نیویورک بیش از ۲۰۰۰۰۰ نقاش جوان با هم رقابت می‌کنند و هیچ عقل درستی هم نمی‌پذیرد که هر نقاش خودش را بیشتر از همسایگانش دوست نداشته باشد. در شرایطی از این‌گونه، لازمه روی آوردن جوانان به دانشکده‌های هنر و هنرکده‌ها نوعی مزاد خوش‌خیالی است؛ نوعی آرمان‌گرایی کاذب است که پیروزی در آن، جز در موارد بسیار معدود، ناممکن شده است. همین احساس عدم دست‌یابی به پیروزی نهایی، دانشجویان هنر را بر آن می‌دارد تا به شیوه و مشرب زندگی هنرمندان و بوهمی‌گری و آزادی‌های اسطوره‌ی آن بسنده کنند. دانشجویان هنر خود را ایده‌نالیست می‌دانند، اما ایده‌نالیسم آن‌ها از احساس و تحمل از خودگذشتگی تهی است؛ در آن هیچ احساس برگزشتن از نفس و آزادی و نادیده‌انگاری به مفهوم گوتیه‌ی آن دیده نمی‌شود. در کار و بارشان هیچ نشانه‌ی از آمادگی برای تحمل سختی به منظور دست‌یابی به اهداف بالاتر به چشم نمی‌آید و به نظر می‌رسد که طول موج گیرنده‌های خود را فقط برای دریافت امواج فرستنده جاه‌طلبی‌ها و گنده‌گویی‌های محدوددهی که در آن زندگی می‌کنند تنظیم کرده‌اند. بیشترشان خود را به شرکت داده‌شدن در یارگیری‌ها و بازی‌های بزرگ‌ترها قانع و قایل کرده‌اند و شیفتگی‌شان به اندازه‌ی است که توجه کردن به زیر و بالای قاعده و قانون بازی را یکسره به فراموشی سپرده‌اند. تفاوت این آرمان‌گرایی کاذب، با سرکشی‌های فرهنگی و اجتماعی نسل‌های پیش آن است که به همگون‌گرایی در دایره‌ی بسته مبدل شده است.

تمام عوارضی که به اختصار بر شمرديم و با وجود ظاهر زشتی که دارد، گواه انکارناپذیر معصومیت هنرمندان جوان و دانشجویان هنر است. انتظاراتی که این جوانان از فردیت رادیکال و

البته این هم نباید ناگفته بماند که چگونگی تأثیرگذاری این پندارها و انتظارات بر هنری که هنرمندان جوان و دانشجویان هنرهای تجسمی پدید می‌آورند، آن قدرها هم که ممکن است در ظاهر تصور شود، صریح و آشکار نیست و مخصوصاً این که در پاره‌ی موارد، با بلند پروازی و جاه‌طلبی که امری بسیار پسندیده است اشتباه گرفته می‌شود. یک دانشجوی سال دوم، هنوز سر از تخم درنیارده و هنرش شکل نگرفته، به فکر شکل امضایی است که قرار است پای آثار آینده خود بگذارد؛ این را جهان هنر به اصطلاح بلوغ یافتگان به او یاد داده است. گه‌گاه از بحران هویت هم دم می‌زند و گناهی ندارد، چرا که می‌بیند اجتماع پیرامون او برای امضایی که پای هنر کمال نیافته می‌نشیند ارزش قایل است، امضا را ملاک اعتبار می‌گیرد و مهم‌تر از خود اثر می‌شمارد و در واقع امضاست که خرید و فروش می‌شود نه اثر هنری. از برکات چنین اندیشه‌ی است که می‌بینیم امروز هنرمندان هم به شیء تبدیل شده است. سال‌هاست که در غرب مد شده است که بگویند فلانی یا فلان موزه، دو تا پیکاسو دارد و سه تا سزان و... به تقلید از همین اداها و سطحی‌نگری‌هاست که امضای حاضری خور نوکیسه ما هم باد به غیب می‌اندازد و می‌گوید یک سهراب سپهری خریده است. هیچ یک از این نابالغی‌ها در جهان بلوغ نیافته هنر امروز عاجبی بر نمی‌انگیزد و برای همین هم هست که بسیاری از «نقاش بعد از این»‌ها پیش از آن‌که پایان نامه تحصیل خود را بگیرند، دکان باز می‌کنند، هنرجو می‌پذیرند، مدام دل‌نگران «نمایش آثار» خود هستند و می‌خواهند در هیأت و جبروت نگاران به مکتب زرفته و خط نوشته، مسأله‌آموز چند صد مدرس و نظریه‌پرداز بشوند. بلند پروازی و جاه‌طلبی جوانان ستودنی است، اما تفاوتی که با بلند پروازی جالافتاده‌ترها دارد آن است که پیش‌کسوت‌ها دریافته‌اند که برج‌عاج‌شان پادروا و قصری کافکایی بوده است. احترامی که برای خود و هنرشان قایل بوده‌اند از دایره خیالی باقی‌فرا تر نرفته و از سوی دیگران به‌جا آورده نشده است. آن‌ها که زیرک‌ترند و حساب کار دست‌شان است می‌دانند که باید تا دیر نشده تغییر روش دهند و رشد کنند اما توان و شهامت خطر کردن ندارند و بیم آن دارند که همین آبجاریکه اندک هم از دست برود. امروز به‌استناد

تصريحاً نشان می‌دهد که هنرمند در جامعه سرمایه‌داری عنصری جذب شدنی است و نهایت کاری که از دستش برمی‌آید، به‌نمایش گذاشتن نابسندگی‌های هنر خویش است. برای دانشجویی که می‌خواهد وارد معرکه هنر بشود، مطالعه فلسفه افلاطون و آن‌چه او و شاگردش ارسطو در صدمت با هنر فرمول‌بندی کرده‌اند از نان شب واجب‌تر است. دانشجوی هنر پیش از آن‌که هستی خود را در اختیار هنر قرار دهد باید ببیند که افلاطون در باب جاذبه‌های شکننده هنر چه فرمایشاتی فرموده و چگونه آن را تغذیه‌کننده جهل و زشت‌رفتاری و مستلشی‌کننده «خویشتن» دانسته است. مگر نه‌این‌که استادان پیروی کورکورانه از بزرگان را درگوش دانشجوی خوانده‌اند و مگر بزرگتر از افلاطون هم وجود دارد؟ اندیشه‌های افلاطونی اگرچه در ظاهر کهنه و پوسیده است اما آثار و عواقب آن هنوز در جوامع امروز دیده می‌شود و حتی بر بخشی از نهادهای هنری هم سایه انداخته است. دانشجوی باید از خودش بپرسد که چرا باید هنر آفرینی کند؟ چرا باید برای خود رسالت و تعهدی قایل باشد؟ چرا از او انتظار می‌رود که هنرش سنگ و ستونی باشد نه خشت خام؟ چرا باید اثری که می‌آفریند نه تنها فریاد هم‌روزگاران، که فریاد فلسفی همه روزگاران باشد؟ هنرمند جوان باید برای هر یک از این پرسش‌ها پاسخی رها از خیال‌بافی و قهرمان‌بازی و اسطوره‌پردازی پیدا کند. این کار نخستین گام خودآگاهی و اولین مرحله هنرمندشدن و هنرمندانه اندیشیدن است.

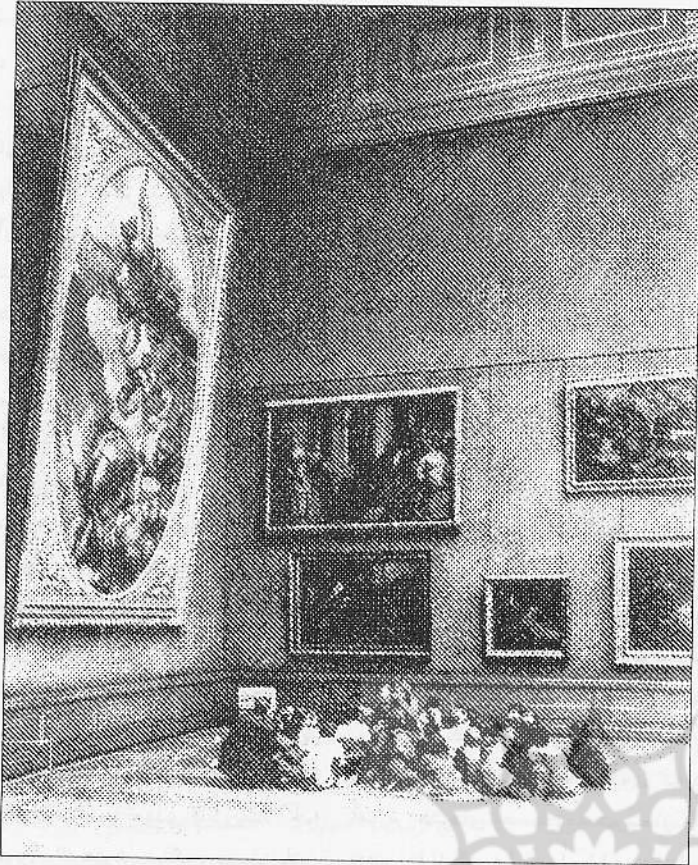
امروز دانشکده‌ها و هنرکده‌ها و حتی کلاس‌های خصوصی، به‌هزار و یک عذر و بهانه، هنر، این میراث مشترک انسانی را دست کم می‌گیرند، اما دانشجویان هنر که سرنوشت آینده هنر را در دست دارند چرا؟ دانشجوی باید این را بپذیرد که هنرمند بودن یعنی یک «سویژه» معین بودن، نه ساختن و پرداختن یک «ابژه» تفننی. بخش اعظم مطالعات جنبی و به‌اصطلاح «پیش خود» یک دانشجوی هنر می‌باید صرف محک‌زدن هنر در پیوند با واقعیت شود. شاید پذیرش اهمیت هنر شرط آغازین سرمرده شود، اما پی بردن به اهمیت هنر در زندگی روزمره به‌گونه‌یی که رها از حرف و شعار باشد، آن‌قدرها هم که به‌نظر می‌رسد، کار آسانی نیست. امروز هنر باید از راه‌های نامنتظر تصویر و تصور و دریافت شود، اما در

بسیاری موارد این نامنتظرگی و نامعین بودن با کله‌معلق‌زدن و معرکه‌گیری اشتباه گرفته شده است. امروز نهادها و دانشکده‌های هنر می‌باید هم به‌فکر «خویشتن» دانشجویان باشند و هم دل‌نگران آن‌چه می‌سازند و پدید می‌آورند. آن‌چه امروز دانشکده هنر تلویحاً به دانشجوی یاد می‌دهد این است که از هنر انتظاری نداشته باشد؛ حتی انتظار این که آفرینش هنر خمی برگوشه آبروی کسی بیاورد و دست‌کم سبب‌ساز پدیدار شدن ذره‌یی خودآگاهی انتقادی بشود. این راهکار، اگرچه پارسایانه و پرهیزکارانه نیست، اما یکی از راهکارهای حفظ خویشتن هنرمند شمرده شده است.

مراد از مطرح کردن اوضاع عام جهانی، رسیدن به اوضاع خاص سرزمین و دایره فرهنگی و هنری خود ماست و گفتن این‌که این‌جا هم بیش‌و‌کم در بر همین پاشنه می‌گردد. با این تفاوت که استادان و دانشجویان ما با این مشکلات، به‌قول قدما و علما، به‌ضعاف مضاعف روبه‌رو هستند. پیش از آن‌که سوءتفاهمی دست دهد باید بگویم که در عرصه آموزش هنرهای تجسمی ما، هم محدود استاندانی حضور دارند که به‌راستی از طایفه و اهل هنرنند و بی‌مزد و منت دانسته‌های خود را در اختیار دانشجویان می‌گذارند و هم دانشجویانی که رشد هنری و فرهنگی آن‌ها از استادشان فراتر رفته است. اما باید گفت و پذیرفت که این دو گروه، موارد بسیار استثنایی را شکل می‌دهند، گل حضورشان بهار را نوید نمی‌دهد و با دریغ و افسوس باید گفت و پذیرفت که اکثریت با اولیا و دست‌اندرکاران و استادان و دانشجویانی است که در این بحث به گوشه‌یی از احوال آن‌ها خواهیم پرداخت.

هنرجوی جوان ما مانند موش توی مردنگی، درون یک روش آموزشی عجیب و غریب گیر افتاده، و یا در هیأت فارغ‌التحصیل از آن بیرون جسته، که هنوز مورد ارزیابی درست و سنجیده قرار نگرفته است. در این بحث، کاری به کار دانشجویی که از روز اول با اکراه به قلمرو هنر وارد شده است نداریم. تکلیف این دسته از دانشجویان از همان بدو ورود روشن است، چراکه می‌دانند تعلق خاطری به رشته‌های هنری ندارند و از بد حادثه جای جوانانی را گرفته‌اند که به‌طراحی و نقاشی و تصویرگری عشق می‌ورزند، اما در کنکور پذیرفته نشده‌اند. این‌جا منظور دانشجویی است که به‌قول استاد حکیم‌رباط،

با عشقی معصوم و «بندکفش‌های قرص و قایم» از هفت‌خوان کنکور گذشته و به‌دانشکده هنر راه یافته است، اما در دانشکده از دهلیز تاریک پاره‌یی آگاهی‌های منسوخ و مندرس عبور می‌کند و به ظلمات عادت داده می‌شود. یکی دوسالی که گذشت، بی دل و دماغ «پاشنه‌کفش‌هایش می‌خوابد، پرهایش می‌ریزد و قناری عربانی در زیر باران می‌لرزد». تکیده و خاموش در خود فرو می‌رود و بیرون هم، تمام عوامل و آمران و متولیان هنر او را از یک قشر ساده و سطحی گذر می‌دهند. برخی از استادانش که خودشان هم تا چندی پیش با «کفش پاشنه‌خوابیده» لخالخ در راهروهای دانشکده پرسه می‌زدند، به‌شیوه عاقل اندر سفیه از بالا به‌او نگاه می‌کنند بی آن‌که دل‌نگران قدکشدن و بالیدن او باشند. برای حفظ ظاهر از او می‌خواهند که استاد را تکرار نکنند، اما زیر جلگی در ساخت‌های مرید و مرادی، نمره را به آن می‌دهند که شیوه استاد را تکرار کند و مرحمی بر درد بی‌درمان جاودانگی او بگذارد؛ تازه آن هم به این شرط که از استاد جلوتر نرفته باشد. اکثر استادان، یک مشت لاطایل از پس‌موج‌ها و پس‌لرزه‌ها و ترجمه‌های شکسته بسته تاریخ هنر عکس‌دار آکنده از غرض و مرض و نژادپرستی را که پیشتر در مجال‌های گوناگون به چندتایی از آن‌ها اشاره کرده‌ام، توی مغز دانشجوی فرو می‌کنند و او هم می‌پذیرد که هنر تجسمی، یعنی مدرنیسم قاره‌یی و آن هم از نوع اروپایی و امریکایی و آن‌چه نژاد سفید و جنس مذکر پس‌انداخته است. هنوز که هنوز است استادان به پیکاسو و کله و کاندینسکی استناد می‌کنند و حجت می‌آورند که فلانی در عهد بوق گفته است فلان و بهمان. یکی هم نیست که به‌این طوطی‌های پا به‌سن گذاشته و ریش و سبیل سفید کرده بگوید عزیزمن، گفته‌اند که گفته باشند، خیلی که هنر کرده و اثر نمایانده باشند، حرف دل و روزگار خودشان را زده‌اند و امروز پس از گذشت هفتاد‌هشتادسال، هم خودشان هفت کفن پوسانده‌اند و هم نظریات‌شان. پس این زمان، که سن و سال دانشجوی تو، سر تا پا یک سوم آن هم نمی‌شود کجا به حساب خواهد آمد؟ آشنایی با تاریخ‌هنر و گفته‌های هنرمندان، به‌شرط آن‌که توام با آگاهی از روش زندگی و سلوک‌شان با مردم و نحوه شکل‌گرفتن هنرشان باشد، بر هر دانشجوی هنر فرض است اما نمی‌توان همه چیز را به‌چند نقل قول



آموزش هنر به کودکان دبستانی در موزه لوور

مختصر کرد و قال قضیه را کند. حضرت استاد، از یک طرف با تاریخ و ادبیات هنر و نقد هنری بیگانه است و از طرف دیگر، با کار و به اصطلاح هنر خود، نوعی هنر بیمارگونه به ظاهر مدرن، اما بی محتوا و متکدی و سرگردان را به دانشجو نشان می دهد. در کارهایش خامی و خام دستی از دور فریاد می زند و دانشجوی بی گناه هم از سر ساده اندیشی همین ها را وحی منزل می انگارد، مهارت را مکروه می شمارد و خود را به هنری معیوب و سرهم بندی شده عادت می دهد. برای همین هم هست که برخی از استادان، و به تبع آن ها شاگردان شان، یا به تقلید از پیکاسو، نطفه های گردن خمیده نقاشی می کنند، یا انسان را کج و کوژ می نمایانند، یا به عشوهای تکنیکی و فرمالیستی بسنده می کنند و یا به سبک و سیاق جکسون پولاک، رنگ مالی کردن را بر خود فرض می شمارند. بدون رودربایستی باید پذیرفت که دانشجویان جوان بسیاری از عادت های ناپسند را از بزرگترها و استادان خود یاد می گیرند. می بینند که چه طور استادان و پیش کسوتان و بزرگسالان برای شاگرد اول شدن و جایزه گرفتن در رقابت های کودکانه شرکت می کنند. می بینند که چه طور آن ها که قرار است سرمشق و الگو باشند، هنگام برپایی نمایشگاه و بی بنال و این حرف ها عرصه نمایشگاه را با آوردگاه گلاباتورها اشتباه می گیرند، بر سر چند متر مربع از دیوار نمایشگاه و یک نورافشان زپرتی برای نم کرده های خود چانه می زنند و در این میان سر دانشجویی بی کلاه می ماند که شاگردی گروه گزینش را نکرده باشد و یا به نحوی از انحاء بر آن ها شوریده باشد. استادانی از این قماش، با همکاری و همیاری دوروبری ها و متولیان هنرهای تجسمی ما بی آن که پایگاه فکری و پشتوانه فرهنگی مشخصی داشته باشند، خودشان می برند و می دوزند، نمایشگاه و جلسه سخنرانی و بحث و نقد و نظر راه می اندازند، در مجله و روزنامه بی که صفحه و ستون هنری دارد اما نشانی از هنر در آن دیده نمی شود، آگهی - مصاحبه می کنند، اما از همان دایره فکری مدرنیسم هشتادسال پیش فراتر نمی روند؛ هنوز به تاسی از تاریخ هنر پنجاه سال پیش، معرکه گیری های مارسل دوشان را هنر قلمداد می کنند و بی آن که ریشه بی به ژرفا دوانده باشند در سطح و هوای نظریه های کاندینسکی دم می زنند. این قضیه امروز و دیروز نیست و سابقه بی دراز دارد.

بیست سی سال پیش، استاد بزرگوار ما احمد شاملو، که روانش شادباد می گفت:

«وقتی که من آدمی به عنوان یک منتقد در آیم که کاندینسکی و کله خدایان نقاشی قرن ما هستند و با غول هایی همچون گوپا و بوتیچلی همسایه های دیوار به دیوار قرون اند، به این دلیل که اینان نیز، همان جور که آن ها احساس های مشترک مردم زمانه شان را بیان کرده اند احساس های مشترک مردم این روزگار را بیان می کنند، باید برای شما که شنونده این حکم هستید پایگاه فکری و پشتوانه فرهنگی قضاوت من روشن باشد. اگر من چنین احتجاجی بکنم، شما باید پیشاپیش در مورد من دانسته باشید که در باور من «رسالت انسانی هنر» جایی ندارد و همچون حضرت آربی آوانسیان معتقدم که «مثلاً هنرمند، والاجاه جنت مکانی است به دور از دسترس خلق که عندالاقضا حق دارد مردم را دست بیندازد، ریشخند کند و فارغ از هر بازخواستی می تواند آن را بگوید که دل تنگش خواسته است.»

و می بینید که در این سی سال گامی فراتر برداشته

نشده است. دست اندرکاران هنر ما، به جز چند استثنای معدود، به گواهی افاضات و نوشته های خودشان، نه از تاریخ و گذشته هنر خیر درست و حسابی دارند و نه از راه و روند هنر امروز جهان بویی به مشامشان خورده است. اگر خیلی اهل مذاقه و مطالعه باشند، در شب افتتاح نمایشگاه نوجهای خود قدم رنجه فرموده و حضوری مختصر بهم می رسانند، در روزنامه ها بی آن که زحمت رفتن و دیدن نمایشگاه ها را بر خود هموار کنند، خبر برگزاری یکی دو تا نمایشگاه را می خوانند، اما در جنبه توهمات و ادعا بلند پروازند و در عالم خیال نه تنها از نقد و نظر در باب هنرهای تجسمی تمام اقوام و ملل جهان، که از علوم خفیه و کیمیاگری و جفر و رمل و اسطرلاب و جادو جنبل و بخت گشایی و هُوکشی و هزار جور ترفند و تعبیه دیگر هم سررشته دارند. این هم بین خودمان بماند که شماری از آن ها معلومات فروشی هایی هم کرده اند که کلی باعث تفریح خاطر شده است. استادی که قرار است معلم و راهنمای دانشجو باشد وقتی که

سال هاست که در غرب مد شده است که بگویند فلانی یا فلان موزه،

دو تا پیکاسو دارد و سه تا سزان و...

به تقلید از همین اداها و سطحی نگری هاست که امضاخر

حاضری خور نوکیسه ما هم باد به غیب می اندازد

و می گوید یک سهراب سپهری خریده است.

برای دانشجویی که می خواهد وارد معرکه هنر بشود، مطالعه

فلسفه افلاطون و آن چه او و شاگردش

ارسطو در ضدیت با هنر فرمول بندی کرده اند از نان شب واجب تر

است. دانشجوی هنر پیش از آن که هستی خود را

در اختیار هنر قرار دهد باید ببیند که

افلاطون در باب جاذبه های شکننده هنر چه فرمایشاتی فرموده و

چگونه آن را نغذیه کننده

چهل وزشتر فتاری و متلاشی کننده «خویشتن» دانسته است.

خودش را گرفته است و با این ترفند و تعبیه ها هم تغییر دادنی نیست. پس چرا بودجه های حقیر و اندکی که با هزار جور کلامه کلاه کردن فراهم آمده خرج اتینا می شود و دست آخر دانشجوی شیفته دیدن و دریافتن آن است که کلاه خود را پس معرکه می بیند. بد نیست که متولیان هنرهای تجسمی ما یکبار هم که شده، به فرستادن آثار استادان، به سان زیره بی که روانه کرمان شود، ادامه دهند، اما از سوز دل و از سر درد، به جای استادان از کار درآمده و بیگانه با دیدن و خواندن و آموختن، چند دانشجوی مشتاق دیدن و سنجیدن و یادگرفتن را به سفر بفرستند که اقلأ چهارتا تابلوی نقاشی ببینند و این قدر در ظلمات نقاشی نکنند. آیا از این بیم دارند که مبدا سر و گوش هنر دانشجو با دیدن فرهنگ های دیگر بجنبند و دیگر برای حضرات این تره مختصر را هم خرد نکند؟ در این چندسال که سفرهای نوبتی و مصلحتی و دهان بند مد شده، کدام استاد به سود دانشجوی خود کناررفته و فرصت و امکان دیدار فرهنگ ها و بدعت ها را به او داده است؟

باید این واقعیت را پذیرفت که دانشجویان و هنرمندان جوان، به اقتضای جوانی می خواهند هرچه زودتر خودی نشان دهند، اما از آن جا که اندوخته بصری و پای افزاری را که شرط اول قدم نهادن در این وادی است ندارند، به دم دست ترین دستاویز بی اندام چنگ می اندازند. به مناسبت برپایی نمایشگاه های فرمایشی، دستاویزی برای

آشنایی دارند، نه با رنگ دوانی های الهیختگی و نه با کج و کوله کشیدن انسان ها؛ این ها همه از ابداعات استادان دیار ما است و از ازل هم قرار بر این بوده که هنر نزد ایشان باشد و بس. قبول داریم که هنر جهان به محض دیدن آثار بی بدیل این هنرمندان، بلافاصله و یک شبه به راه راست هدایت و رستگار می شود، اما آیا از دیدن شکل و شمایل خود نقاشان هم عبرتی می گیرد و طرفی برمی بندد؟ ماکه سوادمان قد نمی دهد و هرگز نفهمیدیم این که نقاش و یک دور تسبیح یالان چی هم دنبال چند تا تابلوی فروش نرفته راه بیفتند چه صیغه بی است و چه دردی را درمان می کند؟ نقاشی که این جا، توی شهر و گالری خودمان از گفتن چهار کلمه حرف حساب درباره نقاشی خودش عاجز است و یا با ادا و اطوار وانمود می کند که حرف زدن را دون شان خود می داند، چه طور می خواهد در کشوری غریب که نه کسی حرف و زبانش را می فهمد و نه او با زبان شان آشنایی دارد موعظه کند و دیگران را به راه راست بیاورد؟ تازه، اگر هم بدانند، یا دیلماج داشته باشد، مگر قرار است که پرده گردانی و نقالی بکند و به بچه مرشد نیاز داشته باشد؟ اگر تصور شود که منظور از سفر، دیدن آثار هنری جهان است، لابد آن ها که سفر پخش می کنند و نوبت می دهند، اگر تجاهل نکنند، از این واقعیت انکارناپذیر آگاهی دارند که آب از سر هنر جافتاده ها، چنان که از ریخت و قیافه اش پیداست، گذشته است، چوب خشکی است که شکل

می بیند خودش توشه و مایه بی ندارد و چیزی چندان به دانشجوی خود نداده است که آخر سال ادعای طلب کاری کند، الحق و الانصاف موقع نمره دادن سرکیسه را شل می کند، ردای استادی را گشادستانه می بخشد، چنان که به او بخشیده اند و اجازه نمی دهد که هنرمند جوان قد برکشد؛ این طبیعت هر ذات و ذهن معصومی است که تا مانده از آسمان برسد تن به کوشش و تقلا ندهد. به این شکل، دانشجو هم به سادگی و آسانی، پیش از آن که دانشکده را تمام کند خودش یک پا استاد می شود، یک نمایشگاه نیمه وجبی از آثار خود راه می اندازد، هنرآموز تعلیم می دهد و باز همان آش است و همان کاسه و تکرار همان چرخه بدخیم.

یکی دیگر از گرفتاری های دانشجوی هنر ما این است که گرفتار فرهنگ شفاهی است. با بسیاری از مکتب ها و مشرب های هنری از راه گوش و در نهایت دیدن چندتا عکس و اسلاید رنگ و رو رفته کتاب های تاریخ هنر آشنایی یافته است. تا به حال چهارتا از آثار هنری درست و حسابی موجود در موزه های جهان را از نزدیک ندیده است تا تصویر و تصویری از نقاشی در ذهن اش پدیدار شود. این معضلی است که دانشجوی غربی آن را حتی در تلخ ترین کلبوس های خود هم ندیده است و نمی بیند. دانشجوی غربی، از همان کودکی، هم در شهر و دیار خود و در هر کوی و برزن صدها اثر هنری ارزنده را می بیند و هم در طول تحصیل با سفر کردن و دیدن موزه ها با آثار پیشینیان و چند و چون هنر آن ها آشنا می شود. خلاصه این که سفر کردن و دیدن آثار پیشینیان یکی از واجبات هنرآموزی است، اما این جا، همین که دری به تخته بخورد و اسباب و بهانه سفری فراهم آید، اول دست اندرکاران و این وقت ها و نوجه های آن ها شال و کلاه می کنند، به قول هدایت «دنب یکدیگر را در بشقاب می گذارند» و پشک می اندازند که کی برای نمایش آثار بی بدیل خود به کجا برود. بسیار خوب، می پذیریم که آثار هنری این استادان به حد و کمالی رسیده است که هنر سرزمین خودش را به عرش اعلا رسانده و اکنون نوبت آن است که به اطراف و اکناف جهان فرستاده شود تا دیگران هم عبرت بگیرند و به راه راست هدایت شوند. لابد فکر کرده اند که اگر جهانیان این چندتا تابلوی فروش نرفته را نبینند هرگز نخواهند دانست که چه خاکی بر سر خودشان و هنرشان بریزند و دردشان را با چه تدبیر درمان کنند. آخر آن ندیدبیدها نه با رنگ مالی انتراعی

خوش‌رقصی و دلبری پیدا می‌کنند و تازه در همین هم در خم اولین کوچه زه می‌زنند. نتیجه ناگزیر ندیدن و نخواندن و ناآشنایی با هنر درست و سنجیده، پذیرفتن یاهوهای این و آن است و نهایت بروز و جلوه‌اش همان طور که چشممان روشن شد و دیدیم، برگزاری نمایشگاه‌های ریز و درشت هنر به اصطلاح مفهومی است. خدا بخیر بگذراند آن روزی را که حضرات، بردن پاره‌سنگ و خاکروبه و شن و ماسه و میخ طویله را به اطراف و اکناف جهان بهانه و دستاویز سفر کنند. دانشجو یا هنرمند جوانی که از روند کلی هنر جهان آگاهی ندارد و نمی‌داند آن ممة ادا و اطوارهای مدرنیستی را لولو برده و ده‌سالی هست که طراحی و نقاشی جدی گرفته شده، به‌آسان‌ترین راه هنرمند شدن روی می‌آورد. یکی رنگ‌مالی می‌کند و روی آن با مداد سیاه و رنگی، به رسم کودکانی مهدکودکی و به تقلید از معرکه‌گیران پنج‌ماه‌سال پیش غرب و مقلدان محلی آن، اجق‌وجق می‌کشد. دیگری چیزهایی بنام هنر مفهومی تحویل موزه و نگارخانه‌ی می‌دهد که مفهوم فرهنگی خانه‌اش از پای‌بست ویران است، اما بساط هنر مفهوم‌گرا پهن می‌کند. جوان معصوم در این گمان می‌افتد که با شرکت در نمایشگاه‌هایی از این دست، در زمره هنرمندان و نوابغ عالم درخواهد آمد و اگر نه در این دنیا، در جهان باقی با رافائل و میکلائژ پالوده خواهد خورد. فکر می‌کند که اگر کارش را نمایش دادند و بروشوری از کیسه مردم برایش چاپ زدند، لوله‌نگش بیشتر آب خواهد گرفت، اما آب‌ها که از آسیاب افتاد، یواشکی آثار ارزنده خود را تحویل می‌گیرد و یکسر روانه سطل زباله می‌کند. این معرکه‌گیری‌ها که به حساب هنر گذاشته می‌شود زبانی دوسویه دارد؛ اول این که شماری از جوانان را، که برخی از آن‌ها استعدادی هم دارند، به‌ساده‌اندیشی و حاضری‌خوری عادت می‌دهد. دوم این‌که گروهی را گرفتار سردرگمی می‌کند. هنرمند جوان می‌بیند بعد از گذراندن دانشگاه و چندسال کار مداوم، هیچ‌یک از کارهایش برای شرکت در نمایشگاه طراحی و نقاشی فرمایشی و رسمی پذیرفته نمی‌شود، اما یک بیل خاکروبه و چهارتا تیر و تخته و میخ و طناب آن دانشجوی دیگر زیر نور افشان به‌نمایش گذاشته می‌شود، برایش ببه و چه‌چه راه می‌اندازند و سکه‌یی کف دستش می‌گذارند. آیا به این هنرمند جوان نباید حق داد که او هم طراحی و نقاشی را ببوسد و کنار

بگذارد و سال دیگر، یک بیل خاک و چندتا پاره آجر از یک بنای نیمه‌ساز سر راه کش برود و روانه موزه شود؟ گرداندگان نمایشگاه‌های به‌اصطلاح مفهوم‌گرا که بخش بزرگی از آن به تونل وحشت و ساخت و سازهای مبتذل و تهوع‌آور fun fair ها شباهت دارد، دلیل و مدرک می‌آورند که بساطشان بالاترین میزان تماشاگر را داشته است، حال آن‌که نیازی به مدرک نیست و همه می‌پذیرند که وقتی هنر راستین حضور نداشت و یا اخته شد، بازار معرکه‌گیری رونق پیدا می‌کند. می‌گویید نه؟ در پربیننده‌ترین روز نمایشگاه خود، در بیرون نمایشگاه بساط ساز و نقاره یا مارگیری و زنجیر و سینی‌پاره کردن و خر با دندان بلند کردن هم راه‌بیندازید و به‌بینید شمار تماشاگران کدامیک بیشتر خواهد بود. درست است که هنوز شکل‌هایی از مفهوم‌گرایی هنر شمرده می‌شود اما همه چیز که به اسم و تقلید خلاصه شدنی نیست؛ پای کیفیت هم در میان است.

آگاهی از این که بخش بزرگی از هنر جهان گرفتار بحران تجسمی است تکلیف فرهنگی ما را ساقط نمی‌کند. بیایید یکبار هم که شده از خودمان بپرسیم چرا در این روز و روزگار الهه معصوم هنر بارکش غول بیابان شده است؟ چرا آمران و متولیان هنرهای تجسمی ما نمی‌خواهند باور کنند که هنر جوان ما قد راست نکرده دارد می‌شکند. صدای اندوهبار شکستن را از هر سو می‌شنوند اما از باورکردن‌اش هراس دارند. چرا خودکشی هنری و جوان‌مرگی هنر نوپای دانشجوی هنر را می‌بینند و به‌روی مبارک نمی‌آورند؟ آن‌چه دارد می‌میرد، نقاشی و طراحی رگ و پی‌داری است که دل و درونی داشته باشد، در اندیشه پیوند با مردم و روزگار خود باشد و آدم و آدمیزاد را مخاطب خود بداند. رُک و پوست‌کنده باید گفت و پذیرفت که آن‌چه به‌نام نقاشی و طراحی در میان برخی از جوانان ما رواج دارد یاهوهایی است که ربطی به‌هنر، آن هم از نوع تجسمی آن ندارد. بسیاری از دانشگاه‌دیده‌های ما راه و رسم طراحی و نقاشی را نمی‌دانند، روش مطالعه و مذاقه در نظر‌به‌های هنری را نیاموخته‌اند و اگر نه‌چنین بود لابد تا به‌حال یکی از این اعرابی‌ها به کعبه رسیده بود و در میان این‌همه نمایشگاه‌های قد و نیم‌قد، پیدا کردن چهارتا نقاشی که در آن نشانی از یک جو‌اشراف و آگاهی از هنرهای تجسمی دیده شود کار حضرت فیل نبود. آن‌چه در کارهای بسیاری از

پیش‌کسوت‌های هنرهای تجسمی ما دیده می‌شود نوعی سرگردانی و آشفته‌حالی و دست‌بالا را که بگیریم، نوعی احساساتی‌گری کیچ و آبکی یا سطحیات عرفانی دیده می‌شود و همین را به دانشجو منتقل می‌کنند. جوان دانشجو، به‌اقتضای جوانی، یا باید با روند و پویه‌های هنر جهان آشنا باشد و پس از تشخیص سره از ناسره راه هنر خود را بیابد و یا از میان هنرمندان سرزمین خود الگو و سرمشقی بیابد که آینده هنر خود را بر مبنای آن طرح‌ریزی کند. خواندن و مطالعه را که در دانشکده به او یاد ندهاند و در این برهوت هنری هم، نه‌تنها سرمشق و الگویی پیدا نمی‌کند، بلکه به‌کجراهه کشانده می‌شود. گفتن ندارد که منظور از الگو، تکرار و تقلید از شکل نقاشی این و آن نیست، بلکه مراد راه و رسم هنر و هنرمند بودن است؛ سرمشقی از آن‌گونه که کمال‌الملک برای نسل‌های پیشین بود. سال‌هاست که در کلاس‌های درس دانشکده‌های هنر طوطی‌وار و بی آن‌که به دلایل و انگیزه‌ها اشاره‌ی بکنند، از کمال‌الملک ایراد می‌گیرند که چرا در سفر اروپا، کارهای مدرنیست‌ها را ندید و با بهره‌جویی از امکانی که برایش فراهم آمده بود مدرنیسم را به ایران نیاورد؛ که از قضا و با اندکی مسامحه ایراد واردی هم هست، اما زندگی پاک و پارسایانه او را ندیده می‌گیرند و نمی‌گویند که چه‌طور از شرف و عزت هنرمند بودن حراست کرد. محمدهلی فروغی، در باره کمال‌الملک می‌نویسد: «عرض نمودن علو همت کمال‌الملک است که آبروی فقر و قناعت را نمی‌برد و از کار دست می‌کشید که قلم خود را آلوده به‌کثافت نکند، در صورتی که با وجود بی‌بندوباری و شهوت‌پرستی مظفرالدین‌شاه، اگر فی‌الجمله خود را تنزل می‌داد و در جمع الواط و درباریان داخل می‌شد، عایدات گزاف می‌توانست تحصیل کند، چنان که دیگران هر روز هر نوع قبایح و مسخرگی و قوادی و بدتر از آن را مرتکب می‌شدند و الآف و الوف می‌بردند و کمال‌الملک، همان اوقات از تنگدستی خانه ملکی خود را فروخت و اجاره‌نشینی اختیار کرد»

به‌هرحال، خود را به‌کوچه علی‌چپ زدن و نشنیدن صدای اندوهناک شکستن و خاموش نشستن در برابر خطراتی که نسل جوان و هنر آینده ما را هم تهدید می‌کند و هم تحدید، اگر گناه نباشد باری، نشانه بی‌اعتنایی به فرهنگ و رسالت انسانی هنر است؛ هنری که میراث مشترک انسانی است.